

خودشناسی در قرآن

سوره کهف، آیه ۱

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱ (۲۳ مهر ۱۴۰۳)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا»

همه حمد مخصوص خداست؛ خدایی که کتاب را بر بنده خود نازل فرمود و هیچ گونه انحرافی برای آن قرار نداد.

همه ناخودآگاه خدا را حمد می‌کنند!

گاهی می‌گوییم: «أُحْمَدُ اللَّهَ». یعنی «خدا را حمد می‌کنم! پروردگار را ستایش می‌کنم» گاهی هم می‌گوییم: «الحمد لله». یعنی همه حمدها و ستایش‌ها مخصوص و متعلق به خداست. ستایش و حمد جنسی دارد که به غیر خدا تعلق نمی‌گیرد. هر حمدی در عالم چه خودآگاه باشد و چه ناخودآگاه، حمد خدا است. به الف و لام «الحمد» در اصطلاح الف و لام استغراق می‌گویند که به معنای «کل الحمد» است. به جای «الف و لام» واژه کل می‌آید: «کل الحمد لله» هرچه حمد، تعریف، تمجید، ستایش و خوبی گفتن در عالم است؛ همه برای خدا است. همه موجودات در حال حمد خدا هستند.

حمد هر موجودی به حمد خدا برمی‌گردد. اگر خودآگاه باشد و بفهمد که دارد خدا را حمد می‌کند، این حمد خدا برای او فضیلت و کمال محسوب شده و باعث رشد او می‌شود. انسانی که با اختیار خود و از روی آگاهی و شناخت، خدا را حمد و ستایش می‌کند، این کار باعث رشد او می‌شود چون کمال انسان در حرکت اختیاری انسان است و حرکت اختیاری بدون آگاهی معنا ندارد. منظور از آگاهی، شناخت هدف و مقصد و به دنبال آن انتخاب‌های هدفدار است که اصطلاحاً از آن به قصد قربت تعبیر می‌شود.

کسی که هدف را شناخته و آن را در زندگی خود مد نظر قرار می‌دهد یعنی هر کاری که بخواهد انجام دهد با توجه به هدف و شاخص قرار دادن آن، جهت خود را معلوم می‌کند سپس آن کار را انجام می‌دهد؛ به این کار، **قصد قربت** و **نیت تقرب** می‌گویند. اما اگر شما خدا را شناسی؛ نمی‌دانی خدا کیست؛ نمی‌دانی که این خدا است که شایستهٔ حمد شدن است و غیر خدا شایستگی حمد را ندارد؛ کسی چیزی از خود ندارد که مورد حمد، تعریف و ستایش واقع شود.

کسی که خدا را نمی‌شناسد و با اختیار خود، حمد خدا را انتخاب نکرده باشد اما دارد حمد می‌کند مثلاً می‌گوید: «عجب صحنهٔ زیبایی!! عجب گل قشنگی!! عجب میوهٔ خوشمزه‌ای!! چقدر عالی!! به به!!» تعریف، تمجید و حمد می‌کند؛ این شخص در حقیقت حمد خدا می‌کند چون آن گل یا میوه از خود چیزی ندارد؛ هرچه دارد از خدا است ولی چون این مطلب را نمی‌داند که هیچ کس در عالم هیچ چیزی از خود ندارد و هرکس هرچه دارد از خدا دارد؛ به جای این‌که خدا را حمد کند در واقع غیر خدا را حمد کرده است با این‌حال این حمد غیر خدا به حمد خدا بازمی‌گردد. اما برای آن شخص فضیلت و کمال محسوب نمی‌شود و باعث رشد او نمی‌گردد چون در این حمد کردن قصد قربت نداشته است. چنین شخصی هدف را شناخته است تا بخواهد در راستای هدف، حمد را به‌جا بیاورد.

می‌فرماید: «الحمد لله» یعنی همهٔ حمدها متعلق به خدا است؛ چه انسان بداند چه نداند؛ چه بفهمد چه نفهمد!! اما آیا می‌شود انسان خدا را حمد بگوید اما حقیقتاً خدا را شناسد؟ آیا می‌شود انسان خدا را حمد کند اما قصد حمد خدا را نکرده باشد؟ می‌خواست میوه را حمد کند یا از این منظره یا غذا تعریف و ستایش کند؛ نمی‌خواست از خدا تعریف کند اما وقتی هر موجودی هرچه دارد از خدا دارد در نتیجه حمدی برای غیر خدا واقع نمی‌شود. هرچه زیبایی هست برای خدا است؛ این زیبایی را از خدا دارد پس حقیقتاً دارد خدا را حمد می‌کند اما نمی‌داند خدا را حمد می‌کند. چقدر این بحث مهم است! هر کس در هر کجا که باشد و هر عقیده‌ای که داشته باشد به وجود خدا اقرار دارد هرچند عقیده‌اش انکار وجود خدا باشد.

«می‌فهمم» یعنی چه؟!

معتقد است که خدایی در کار نیست؛ اگر از او سؤال کنیم: «این‌که می‌گویی: «خدایی در کار نیست!» آیا آن را می‌فهمی؟ می‌گوید: «بله! می‌فهمم که خدایی در کار نیست!» معنی خدا را نفهمیده است و گرنه خود او دارد به وجود خدا اقرار می‌کند. فهم به معنای نور است.

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

نمی‌شود کسی فهم و نور داشته باشد اما نور خود را از خدا نگرفته باشد. خدا همان است که فهم را به ما می‌دهد و به ما داده است. کسی که می‌گوید: «من می‌فهمم!» یعنی می‌گوید: «من در حقیقت به وجود خدا معتقد هستم!» اما چون خدا را نمی‌شناسد و شناخت خودآگاه ندارد در نتیجه وجود خدا را انکار می‌کند.

تمام انسان‌ها که قائل به وجود فهم و عقل برای انسان هستند به وجود خدا معتقد هستند اما نمی‌دانند که به وجود خدا معتقد هستند. این هم از عجایب خلقت انسان است. خیلی جالب است. هم معتقد است که خدا هست هم می‌گوید: «من معتقد هستم که خدا نیست!» همان لحظه که می‌گوید: «من معتقد هستم که خدا نیست» یعنی با اعتقاد خود دارد می‌گوید: «خدا هست!»

الحمدلله یعنی هرچه حمد در عالم هست برای خدا است. هیچ‌کس نمی‌تواند غیر خدا را حمد کند. آیا شما می‌توانی غیر خدا را حمد کنی؟ شما غیر خدا را نشان بده تا ببینم می‌توانی غیر خدا را حمد کنی یا نه! می‌گویی: «مخلوقات خدا، غیر خدا هستند!» آیا مخلوقات خدا از خودشان چیزی دارند که وقتی شما آن‌ها را حمد می‌کنی، حمد آن‌ها باشد و به خدا ربط پیدا نکند؟ از خودشان چیزی ندارند. کسی چیزی از خودش ندارد. تمام مخلوقات خدا مخلوق او هستند؛ خودت می‌گویی: «مخلوق!» یعنی از خودش چیزی ندارد. هرچه دارد از خدا دارد پس اگر آن را حمد کردی در واقع خدا را حمد کردی. این که نمی‌دانی و نمی‌فهمی باعث می‌شود که خودت از رشد، کمال و فضیلت انتخاب اختیاری و آگاهانه محروم شوی و گرنه حمد غیر خدا همان حمد خدا است؛ غیر خدا وجود ندارد تا شما او را حمد کنی. غیر خدا یعنی مخلوق خدا. شما غیر از خدا و مخلوق او چیز دیگر سراغ داری که او را حمد کنی؟

چرا به دنیا آمده‌ایم؟

همان‌طور که «الحمدلله» یعنی هر حمدی برای خدا است هر اعتقادی هم اعتقاد به خداست. «العقیده لله» همه اعتقادهای به خدا برمی‌گردد. اگر کسی شناخت و فهمید این شناخت و فهم باعث رشد و کمال او می‌شود.

این بیان و حقیقت اگر برای انسان مکشوف و روشن شود، معلوم می‌شود که همه سرکار هستند؛ یعنی خداوند متعال انسانی را که برای خود او و پیش خود او بوده است و عاقبت الامر هم به خودش برمی‌گردد؛ «انا لله و انا الیه راجعون» این انسان را آورده در دنیا سر کار گذاشته است.

همه ما سر کار هستیم. غیر از خدا دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. غیر از خدا چیزی نیست. در فضا و دنیایی آمده‌ایم که تخیل و توهم غیر خدا پیدا کرده‌ایم؛ خیال می‌کنیم غیر خدا هم چیزهایی هست.

این خصلت دنیا است وگرنه «اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» همه به خدا برمی‌گردیم. این وسط در دنیا توهماتی پیدا می‌کنیم! آمده‌ایم تا امتحان شویم یعنی معلوم شود چه کسانی در این توهم دنیا می‌مانند و متوقف می‌شوند و چه کسانی از این توهم دنیا خارج شده و **إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** می‌شوند. خداوند حضرت آدم را از بهشت بیرون کرد و به او گفت: «برو در دنیا هبوط کن!» او را پایین آورد. این پایین آمدن، پایین زمانی و مکانی نیست بلکه یعنی او را به عالم خیال و توهم وارد کرد؛ خیال می‌کند که من هم کسی غیر از خدا هستم؛ منهای خدا کارهای هستم؛ دیگران هم کارهای غیر خدا هستند؛ در دنیا خبرهایی است که خود خدا هم از آن‌ها خبر ندارد.

آمده‌ایم که سرد و گرم روزگار را بچشیم. باید پخته شویم و بفهمیم که کار دست خودش است. پیش خود او بودیم، به سوی خود او هم بازمی‌گردیم. این‌جا توهماتی پیدا کرده‌ایم اما **هرچه زودتر باید از این خواب غفلت و توهم خارج شویم.** بنابراین خدا انبیاء خود را می‌فرستد. انبیاء آمدند که چه کار کنند؟ آمدند این حقیقت را به ما بگویند که: «ای انسان! بدان که از کجا آمده‌ای و به کجا باز می‌گردی؛ خودت را در دنیا گم نکن! خدا را فراموش نکن! تو خدایی هستی؛ فطرت تو الهی است یعنی غیر خدا را نمی‌بینی؛ نیست که ببینی! این دیدن غیر خدا، توهّم تو است. این دیدن نیست بلکه توهّم است. اگر چشم عقل خود را باز کنی این حقیقت را درک می‌کنی که غیر خدا در کار نیست!»

مخلوقات خدا، غیر خدا نیستند؛ کسی از خودش چیزی ندارد. انبیاء الهی آمدند این حقیقت را بیان کردند که چون انسان‌ها در دنیا دچار توهّم هستند، موحد نیستند و نگاه حقیقت‌بین توحیدی ندارند که غیر خدایی در کار نیست، در نتیجه برای مخلوقات خدا حسابی جدا باز می‌کنند. حرف‌های انبیاء را نمی‌فهمند. همین مطالبی که الان گفتیم حرف‌های انبیاء بود؛ به انبیاء الهی می‌گویند: «ما این حرف‌ها را نمی‌فهمیم!» نمی‌فهمیم یعنی هنوز چشم او باز نشده است؛ یعنی نگاه توهّم‌دار ما هنوز باز است؛ هنوز در خواب غفلت هستیم و داریم خواب می‌بینیم که زندگی می‌کنیم. تقصیر هم ندارند چون خدا انسان‌ها را این‌گونه خلق کرده است. آن‌ها را فرستاده در دنیا که همین اتفاقات بیفتد تا چشم توهمی انسان باز شود؛ باید انسان متوهّم شود تا معلوم شود که چه کسانی مرد میدان خارج شدن از این **عالم توهّم و خواب هستند؛** اما چه بسیار کسانی که به همین عالم توهّم و خواب دل خوش می‌کنند.

دنیا، خواب است و موت، بیداری است!

گاهی شما داری خواب خوبی می‌بینی و دلت نمی‌آید از خواب بیدار شوی؛ تو را هم که بیدار می‌کنند با دست خود اشاره می‌کنی و می‌گویی: «برو هیچ چیزی نگو! به من کاری نداشته باش؛ دارم خواب‌های خوب خوب می‌بینم!» ولی همه این‌گونه نیستند. یک عده هستند که به محض این‌که می‌فهمند خواب

است دیگر برای آن حساب باز نمی‌کنند. زود چشم‌هایشان را باز می‌کنند؛ می‌گویند: «بی‌خیال! ارزش نداشت! خواب بود! باید در بیداری اتفاق بیفتد!» مسائلی که من در خواب دنبال آن‌ها بودم باید در بیداری برای من پیش بیاید وگرنه چشمم که باز شود در یک لحظه همه چیز تمام می‌شود.

حضرت فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» مردم خواب هستند وقتی می‌میرند بیدار می‌شوند. وقتی بیدار می‌شوند از آن‌ها می‌پرسند: «آیا خوش گذشت؟» می‌گوید: «خوش گذشت اما زود گذشت و تمام شد. با یک چشم برهم زدن تمام شد!» کافی است فقط چشم خود را باز کنی. **موت یک لحظه است.** کسی که در حالت احتضار قرار می‌گیرد می‌بیند جان دادنش طولانی است. این هنوز نمرده و زنده است موت یک لحظه است؛ یک چشم برهم زدن هم نمی‌شود! یک‌دفعه می‌بیند دیگر هیچ چیزی نیست. مثل وقتی که آدم از خواب بیدار می‌شود و همه چیز تمام می‌شود!

گاهی اوقات آدم، خواب خود را ذهنش کش می‌دهد. چشم‌های خود را هم می‌بندد تا آن خوابی را که داشت می‌دید ادامه بدهد! بعد از مرگ هم انسان‌ها همین‌گونه هستند؛ سعی می‌کنند آن لذت‌های عالم دنیای خودشان را حفظ کنند و آن‌را در ذهن خودشان کش بدهند و ادامه بدهند؛ اما چقدر می‌توانی آن‌را ادامه بدهی؟ تمام شد. خوابت پرید یعنی یک‌دفعه و در عرض یک لحظه تمام شد.

«و الموت يأتي بغتةً»

مرگ یک لحظه و یک‌مرتبه می‌رسد و همه چیز تمام می‌شود؛ تدریجی نیست.

چرا غصه نفهم‌ها را می‌خوری؟

به انبیاء الهی می‌گویند: «ما حرف‌هایی را که شما می‌گویید نمی‌فهمیم!» یعنی همین حرف‌هایی که الان گفتیم. شما هم به خودتان نگاه نکنید که حرف‌هایی را که الان می‌گوییم می‌فهمید؛ اگر همین حرف‌ها را برای افراد دیگر بگویید متوجه می‌شوید که چه خبر است؛ می‌گویند: «دیوانه شده است!» «انک لمجنون» به پیغمبر خدا می‌گفتند: «دیوانه شده است!! این حرف‌ها چیست که می‌زند؟! کسانی که به حساب خودشان آدم‌های خوبی بودند این حرف را به پیامبر می‌زدند. خیال نکنیم که همه کسانی که می‌گفتند: «ما نمی‌فهمیم این حرف‌ها چیست!» آدم‌های بدی بودند؛ بلکه بسیاری از آن‌ها آدم‌های خوبی بودند اما نفهم بودند و نمی‌فهمیدند. همه فهم ندارند. با خودتان مقایسه می‌کنید می‌گویید: «پس چطور من فهمیدم؟! آن‌ها هم حتماً می‌فهمند!» نه! اشتباه می‌کنی. می‌فهمی اما نمی‌فهمی که فهم چیست! اگر می‌فهمیدی که معنای فهم چیست این حرف را نمی‌زدی.

به کسی که نمی‌فهمد می‌گویی: «آخر فهمیدن که کاری ندارد؛ ببین من الان فهمیدم، تو هم بفهم دیگر!» بعد می‌بینی نمی‌فهمد، حرص می‌خوری می‌گویی: «آخر چرا نمی‌فهمی؟» پیغمبر خدا هم همین‌طور حرص می‌خورد. خودش می‌فهمید بعد می‌دید مردم نمی‌فهمند تا این‌که خداوند متعال این آیه را نازل کرد: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ» چرا داری غصه می‌خوری برای مردمی که نمی‌فهمند؟! این حقیقت را خدا به پیغمبر خود هم می‌گوید که: «چرا غصه نفهم‌ها را می‌خوری؟ داری خودت را از بین می‌بری!». اگر پیغمبر خدا از بین برود باب هدایت بسته می‌شود. خداوند تو را برای هدایت مردم فرستاده است نه این‌که غصه بخوری، دق کنی و خودت را به کشتن بدهی. دو یا سه آیه بعد به این آیه می‌رسیم البته اگر بتوانیم از آیه اول بگذریم؛ این آیه چقدر عالی است؛ آدم دلش نمی‌آید از آن رد شود. خیلی حرف دارد.

ایمان در اوج نفهمی؛

به پیغمبر خدا می‌گویند: «ما که نفهمیدیم تو چه می‌گویی!» پیغمبر معجزه می‌آورد یعنی کارهای عجیب و غریب می‌کند. وقتی کارهای عجیب و غریب کرد آن‌ها باور می‌کنند. می‌گویند: «این کارهایی که تو کردی خارق العاده و معجزه است. باشد تو پیغمبر هستی اما ما هنوز هم نفهمیدیم چه می‌گویی!!» حساب این دو مطلب را باید از همدیگر جدا کنیم. **این‌گونه نیست که هرکسی پیغمبری پیامبر خدا را قبول کرد حرف او را هم فهمیده است.** نه! تو را قبول دارم دیدم معجزه آوردی؛ دیگر چه کار کنم؟

معجزه یعنی چیزی که شما با چشم سر خود می‌بینی چون آن‌ها، چشم عقل نداشتند، نیازمند معجزه بودند. معجزه برای کسانی است که چشم عقل ندارند؛ اگر چشم عقل داشتند می‌فهمیدند که پیغمبر است. **چون هنوز چشم عقل ندارند یعنی رو نیامده است پیغمبر خدا مجبور بود به آن‌ها معجزه نشان بدهد.** با چشم سرشان می‌دیدند و ایمان می‌آوردند؛ آیا «ایمان می‌آوردند» یعنی می‌فهمیدند؟ نه! به این معناست که **ما در اوج نفهمی ایمان آوردیم؛** بنابراین قرآن می‌فرماید:

«يا ايها الذين آمنوا آمنوا»

ای کسانی که ایمان آوردید، ایمان بیاورید

یعنی حالا بروید فهم و ایمان از روی شعور پیدا کنید؛ این ایمان اولیه به درد نمی‌خورد البته نه این‌که به درد هیچ چیز نخورد و هیچ چیز است بلکه **مقدمه** برای شروع کار و شروع راه بود. کار هنوز تمام نشده است. «آمینوا» حالا بروید دنبال ایمان درست حسابی و از روی فهم و شعور باشید که حرف‌های

پیغمبر را بفهمید. یا نمی‌فهمند یا می‌خواهند بفهمند اما هنوز وقت آن نشده است؛ شرایط آن فراهم نیست یا موانعی وجود دارد که مانع از فهمیدن آن‌ها می‌شود.

فرار از فهمیدن

بعضی درجه خواست آن‌ها کم است؛ نمی‌خواهند بفهمند! می‌گویند: «بی‌خودی ما را اذیت نکن! برای ما توضیح نده! چرا این قدر توضیح می‌دهی؟ یک کلمه بگو ما چه کار کنیم برویم به کار و زندگی مان برسیم. کار داریم! خدا می‌داند الان در خانه چقدر سرم شلوغ است! کار و زندگی دارم! دو کلمه بگو من بروم به کارم برسم!»

شخصی اعرابی از بیابان پیش پیغمبر آمده بود. به پیغمبر گفت: «ببین وقت من را تلف نکن؛ من کار و زندگی دارم می‌خواهم برگردم نخلستان خرماها را بچینم؛ اگر دیر بچینم تمام آن‌ها ترش می‌شود و از بین می‌رود. کار دارم می‌خواهم بروم به کارم برسم. یک کلمه به من بگو من بروم! من مثل افراد دور و بر شما بیکار نیستم که دارند مرتب از شما استفاده می‌کنند! حال این را هم ندارم که بنشینم برای من توضیح بدهی!!»

گاهی اوقات بعضی‌ها مراجعه می‌کنند و سؤالاتی می‌پرسند که برای جواب دادن به این سؤال باید چند جلسه برای او توضیح بدهی؛ به او می‌گویی: «آقا این چند جلسه را گوش کن تا جواب سؤال خود را بگیری!» می‌گوید: «ببین من حال گوش کردن این چند جلسه را ندارم! یک کلمه به من بگو من بروم به کار و زندگی‌ام برسم! همین هم که بلند شدم آمدم و دارم سؤال می‌کنم کلاه خود را باید آسمان بیندازی. من را باید بگذاری روی سر خود حلوا حلوا کنی که آمدم از تو سؤال می‌کنم؛ حالا تو می‌گویی برو چند جلسه گوش کن؟!» زیر بار نمی‌رود! قبول نمی‌کند! بیشتر از این نمی‌خواهد. می‌گوید: «یک چیزی بگو من بروم! تمام شود! بگو چه کار کنم!»

حالا هر چه شما می‌گویی: «آقا آن کاری که تو باید انجام بدهی این است که بفهمی!» می‌گوید: «این هم شد کار؟! من می‌گویم: «تو بگو من چه کار کنم؟!» دنبال این است که کاری انجام بدهد؛ نماز بخواند؛ روزه بگیرد؛ حج برود؛ اما نمازهای مستحبی، روزه‌های مستحبی، حج‌های عمره مستحبی و... برای این است که ما می‌خواهیم از زیر فهمیدن دربرویم و فرار کنیم. واجبات که بماند مثل نهار و شام از واجبات ضروری زندگی است. مستحبات را مرتب انجام می‌دهد؛ مرتب این کار را بکن؛ آن کار را نکن؛ فلان دعا را بخوان؛ فلان نماز حاجت را بخوان. چرا؟ چون ما نمی‌خواهیم بفهمیم! می‌خواهیم از فهمیدن فرار کنیم. انبیاء الهی آمدند چشم عقل، فهم و شعور ما را باز کنند؛ اما به آن‌ها می‌گوییم:

«چه کار کنیم؟!» می‌گویند: «آقا جان! کار نیست بلکه فهم است؛ شناخت، درک، شعور و عقل است!» می‌گوید: «من حوصله فکر کردن و اندیشیدن را ندارم».

عقل، رابطه‌ی ما با خدا

بنابراین خداوند متعال در قرآن به کسانی که می‌اندیشند و تفکر می‌کنند بشارت می‌دهد: «فبشِّر عباد» عباد! چه تعبیری هم می‌فرماید؟! «عباد» یعنی بندگان خاص خودم! این‌ها بنده‌های خاص من هستند؛ بشارت بر آنها باد

«الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه اولئک هم اولوالالباب»

صاحبان اندیشه، فکر، مغز، فهم، شعور و لب کسانی هستند که حرف‌ها را گوش می‌کنند، می‌سنجند و انتخاب می‌کنند. نمی‌گوید: «بگو من چه کار کنم؟! می‌خواهم بروم کار دارم!» وقتی حرف‌ها را نفهمید به پیغمبر خدا می‌گوید: «حرف‌هایی که می‌گویی از کجا آورده‌ای؟» شما جای پیغمبر باشی چه جوابی می‌دهی؟ حرف‌هایی می‌زنی که می‌فهمی داری چه می‌گویی؛ حقایق را بیان می‌کنی اما آن‌ها نمی‌فهمند می‌گویند: «این حرف‌هایی که داری می‌گویی چیست؟ این حرف‌ها را از کجا آورده‌ای؟»

حضرت می‌فرماید: «این حرف‌ها از طرف خدا به من گفته می‌شود!» ما هم می‌گوییم: «به چه دلیل و مدرکی این حرف‌ها از طرف خدا به تو گفته می‌شود و تو این حرف‌ها را بیان می‌کنی؟ کتاب آن کجاست که این حرف‌ها را از آن می‌آوری؟! مرکز و منبعی می‌خواهد. منبع و رفرنسش کجاست؟» یک نفر رفته بود مطالب ما را در یکی از دانشگاه‌ها به عنوان تز ارائه کند؛ گفته بودند: «این حرف‌ها درست است اما منبع آن کجاست؟!» یعنی درست بودن این حرف‌ها خودش منبع نیست! نیاز به منبع دیگری دارد! درحالی که «درست است» یعنی خدا آن حرف‌ها را گفته است؛ حرف خداست؛ درست یعنی خدا! اما کجاست کسی که این حرف را بفهمد؟

خدا یعنی درست، فهم، شعور و حق؛ یعنی عدل حق است. چیزی که حق است، حق است. می‌گوید: «قبول دارم حق است اما منبع آن کجاست؟ سند آن را بیاور؟! رفرنس می‌خواهم!» اگر بخواهی کتاب بنویسی باید رفرنس بدهی که این مطالب را از کجا آورده‌ای؟ می‌گوید: «از خودم درآوردم!» می‌گویند: «از خودت در آوردی؟ دنبال کار خودت برو! مدرک دکترا به تو نمی‌دهیم! از خودت درآوردی مگر شهر هرت است؟» اگر بگویی: «از خدا گرفتم!» می‌گویند: «از خدا گرفتی؟ مگر تو پیغمبر هستی؟!» مگر فقط پیغمبر از خدا می‌گیرد؟ من عقل دارم! خدا به من عقل داده است؛ عقل، رابطه‌ی بین من و خدا است. شما تا حالا چگونه فکر می‌کردی؟ فکر می‌کردی عقل چیست؟ اگر کمی دیگر ادامه بدهم باید بر

سرم بزنم. همه ما باید بر سرمان بزنیم؛ تا حالا ما کجا بودیم؟! چه کار می‌کردیم؟! عقل را چه معنا می‌کردیم؟! خدا را چه معنا می‌کردیم؟! خدا چیست؟! عقل چیست؟!

هیچ چیزی سر جای خودش نیست! در ذهن، فهم، اعتقاد و کلمات ما معنای خودش را ندارد. تا حالا چه فکر می‌کردیم؟! **عقل همان رابطه بین من و حقیقت است یعنی حق را نشان می‌دهد. چشم خدایین و حقیقت بین است.** همه هم می‌گویند: «ما عقل داریم!» اگر به کسی هم بگویی: «عقل کم است!» به او بر می‌خورد. جواب می‌دهد: «عقل من کم است؟! عقل بابای خودت کم است! عقل جد و آبائت کم است!»

سندش کجاست؟

به پیغمبر خدا گفتند: «آقا سند و منبع تو کجاست؟ رفرنس بده!» در نتیجه خداوند کتاب را نازل می‌کند. از تو رفرنس می‌خواهند؟ این هم رفرنس! قرآن کتاب خداست.

تا مطلبی را می‌گویی؛ می‌گوید: «کجا نوشته شده است؟» هرچه می‌گویی: «در صفحه فطرت الهی من نوشته بود!» می‌گوید: «صفحه فطرت الهی کجاست؟! به من نشان بده تا ببینم!» **می‌خواهد با چشم سر خود ببیند چون عقل ندارد.** می‌گوید: «نشانم بده!» باید خدا کتابی را به نام قرآن نازل کند و بگوید: «این قرآن است؛ بگذار چشم‌های تو ببیند؛ آیا با چشم‌های سر خود می‌بینی؟ با حس لامسه هم می‌تواند روی آن دست بکشد و آن را لمس کند. وزن هم دارد سنگین است؛ آن را در دست خود بگیر؛ چشمت هم می‌بیند؛ هم می‌شود آن را قرائت کرد. آن را با صوت عالی قرائت می‌کنند تو هم می‌توانی گوش کنی؟ این سند است. دیگر سند از این قطورتر می‌خواهی؟!

اصلاً چرا خداوند پیغمبر فرستاده است؟ از بس که سطح ما پایین است؛ خودمان نمی‌توانیم به حقایق برسیم. **اگر پیغمبر نبود انسان‌ها از حیوانیت بالاتر نمی‌آمدند. نمی‌توانستیم به حقایق درون خودمان منتقل شویم.** فهم ما رو نمی‌آمد به همین خاطر پیغمبر فرستاد. خداوند پیغمبر فرستاده است اما باز می‌گوییم: «نه! این نشد. پیغمبر باید برای گفته‌های خود سند ارائه کند. سند آن کجاست؟ مدرک بیاور!» کتاب می‌آورد. چقدر خدا دارد با ما راه می‌آید و همراهی می‌کند! خدا دیگر چه کار باید انجام بدهد؟ پیغمبر را که فرستاد؛ کتاب را هم که نازل کرد؛ به پیغمبر خدا می‌گوییم: «تو باید سند حرف‌های خود را به ما نشان بدهی تا حرف تو را قبول کنیم!» چرا امام رضا وقتی داشت از ایران به طوس می‌رفت؛ در راه توقف فرمود و یک حدیث خواند! آن حدیث چیست؟ «**کلمة لا اله الا الله حصنی**» حدیث قدسی از ناحیه خدا بود. خداوند چنین می‌فرماید:

«کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» امام برای این که این یک جمله را که به «سلسله الذهب» معروف است بگوید سند آورد که مردم از او قبول کنند. چرا این سلسله سند را بیان می کند؟ می فرماید: «من نقل می کنم از پدرم؛ پدرم از پدرش؛ پدرش از پدرش؛ پدرش از پدرش تا به امیر المؤمنین و پیغمبر خدا می رسد و پیغمبر خدا از جبرئیل و جبرئیل از خدا نقل می کند» تا به پیغمبر، جبرئیل و خدا نرساند قبول نمی کنند. با این که این کار را کرده است اما یکی از آقایان که من کلیپ آن را دیده ام گفته بود این سند ضعیف است. یا امام زمان!! دیگر تو را چه کار کنیم؟! دیگر چه جوری؟ همه را یکی یکی خود امام رضا علیه السلام به خود خدا وصل کرده بود. یکی یکی از پدرم موسی بن جعفر؛ از پدرش امام جعفر صادق؛ از پدرش امام باقر؛ از پدرش همین طور یکی یکی اسم برده تا به خود خدا رسیده است بعد آقا می گوید: «این روایت سند ندارد! سندش ضعیف است!» چه موقع؟ الان. الان چه موقع است؟ بعد از هزار و چهارصد سال.

حالا شما انتظار دارید هزار و چهار صد سال پیش بدون کتاب از پیغمبر خدا قبول کنند و بفهمند؟ چه گفته است؟ «کلمة لا اله الا الله حصنی» خدا می فرماید: «لا اله الا الله» دژ محکم من است هر کس در این دژ وارد شود از عذاب من ایمن می شود. آیا اصلاً مو لای درز این حرف می رود؟ می گوید: «سند آن ضعیف است!» داریم روضه می خوانیم. سالگرد وفات حضرت معصومه علیها السلام هم هست؛ جا هم دارد. داریم روضه خدا، پیغمبر خدا، امام رضا (ع) و ائمه معصومین علیهم السلام را می خوانیم که چقدر مظلوم بودند؛ بین چه آدم هایی گیر افتاده بودند! نفهم. هزار و چهار صد سال از آن موقع گذشته هنوز دنبال سند می گردیم. خود پیغمبر و امام را قبول نداریم. سند می خواهیم. می گوییم: «مدرکش را نشان بده؛ باید با چشم سرم ببینم!»

به آقا گفتند: «آقا شما باید رفرنس بدهی این حرف ها را از کجا می آوری؟!» گفته بود: «اگر من رفرنس بدهم، خب آن رفرنس خودش از کجا آورده شده؟» از خودش گفته است دیگر! یعنی یا از خود نفسانی یا از خود الهی اش گفته است. بالاخره از این دو حال خارج نیست. تو باید شاخص، فهم و شعور داشته باشی! تو خدا داری به خدای خودت مراجعه کن بپرس: «خدایا! آیا این حرف ها درست است یا غلط؟!» الان این حرف هایی که من دارم می گویم آیا شما می فهمی یا نمی فهمی؟ اگر می فهمی به کجای خود مراجعه کردی و سنجیدی که فهمیدی درست است؟ گفتی: «راست می گوید!» این «راست می گوید» را از کجا آوردی؟ رفرنس آن را بده. در کجا نوشته شده است که حرف هایی که من الان دارم می گویم درست یا غلط است؟ می گویی: «من فهم و شعور دارم! گوش می کنم. من خدا و فطرت الهی دارم؛ خدا به من عقل و فهم داده است!» «الحمد لله الذی انزل علی عبده الكتاب» الحمد لله که خدا کتاب داد؛ اگر کتاب نداده بود چه کار می کردیم؟! کتاب هم داده است اما باز هم نمی فهمی.